

را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به بلخ رود تا به حشمت حاضری<sup>۱</sup> وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و عهد استوار، و کدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا کدخدایی نرسد کارها همه موقوف<sup>۲</sup> باشد، و کارهای علی‌تگین راست کرده آید به جنگ یا به صلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان<sup>۳</sup> است و دل از خود برداشته و کارها به قایم پسرش سپرده، اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضعت<sup>۴</sup> می‌باید نهاد. و بیرون این<sup>۵</sup> کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو دور دست‌تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما که حاضرانید اندرین که گفتم چه گوئید؟ همگان گفتند آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را. امیرگفت رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، باز گردید و بسازید<sup>۶</sup> که درین هفته حرکت خواهد بود. قوم آن خلوت بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند [که] چنو در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمه شوال و به کابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، پسندید، سخت فربه و آبادان بودند. و مقدم پیلانان مردی بود چون حاجب بوالنصر، و پسران قرقمان<sup>۷</sup> و مہ پیلانان زیر فرمان

۱. حشمت حاضری: از ترس حضور.

۲. موقوف: متوقف و راکد.

۳. نالان: بیمار.

۴. مواضعت: قرارداد.

۵. بیرون این: علاوه بر این.

۶. بسازید: آماده شوید.

۷. در نسخه‌های دیگر: قراخان.

وی. امیر بوالنصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت این آزاد مرد در هوای<sup>۱</sup> ما بسیار بلاها دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنانکه به یک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش نگاه داشت و به حقیقت تن و جان فدای ما کرد، وقت آمد که حق او نگاه داشته آید که چنین مرد به زعامت پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را. خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بیاید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که به روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر و رسم خدمت بجای آورد و به خیمه خود باز رفت و حق او همه اعیان درگاه بواجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه تر بود تا آنگاه که درجه زعامت حجاب یافت چنانکه بیارم به جای خویش که کدام وقت بود، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه<sup>۲</sup> بحمدالله به جای است و به جای باد سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت و لشکرها می کشد و کارهای با نام<sup>۳</sup> بر دست وی می برآید چنانکه بیارم، و چون به غزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می نماید و در مشکلات محمودی و مسعودی و مودودی - رضی الله عنهم - رجوع با وی می کنند، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی با نام که برسم وی است حاجبی از آن وی بنام قتلغ تگین آن را راست می دارد.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد و پیلبانان را به پایمردی حاجب بزرگ بلکاتگین خلعت داد و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی به بلخ آرند، و دیگر پیلان را بجایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به پروان آمد و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاط شراب تا بنه ها و ثقل و پیلان از بژ غوزک<sup>۴</sup> بگذشتند، پس از بژ بگذشت. و به چوکانی

۱. هوا: هواداری.

۲. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۳. با نام: مشهور.

۴. بژ غوزک: (به حال اضافه) یعنی گردنه غوزک، چه «بژ» که در فرهنگها با پاه فارسی آمده است ←

شراب خورد و از آنجا به ولوالج<sup>۱</sup> آمد و دو روز بود و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز دوشنبه سیزدهم ذوالقعدة سنه اثنین و عشرين و اربعمائه<sup>۲</sup> و به کوشک در عبدالاعلی مقام کرد یک هفته و پس به باغ بزرگ رفت و بنه‌ها بجمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند که بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط بر کشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای<sup>۳</sup> غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فواره ساخته.

و چون به غزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتوتاش حیلتي ساخته بود و تضریبی<sup>۴</sup> کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر چنانکه آلتوتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند، و اینجا جای آن نیست چون به بلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه<sup>۵</sup> بتامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله

→ به معنی گردنه کوه است و خسروانی می‌گوید (لغت فرس ص ۱۷۸).

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کوه و پز آید اندر پیش و «پژم» را نیز به همین معنی نوشته‌اند (برهان) و شاید کلمه (یله بشم) نام گردنه‌یی در نواحی قزوین و «بشم» که نام گردنه‌یی است در فیروزکوه به همین ماده باشد. و اما «غوزک» که در بعضی نسخه‌های ما «غورک» با راء است گویا مقصود همان گردنه غوزک است که در تاریخ عتبی ذکر شده و در آنجا جنگی میان سبکتکین و چپپال واقع شده است (رک: عتبی ص ۲۲) ولیکن در کتابهای جغرافیایی که در دسترس ما بود نام این محل دیده نشد. نامهای شبیه به آن مانند: غوزه، غوره، غوزشک که در یاقوت آمده است مربوط به اینجا نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۱. ولوالج: بر وزن «در خارج» شهری بوده است از بدخشان نزدیک بلخ (رک: یاقوت) همان.

۲. سال چهار صد و بیست و دو.

۳. وثاق: اطاق.

۴. تضریب: سخن چینی، سمایت.

۵. مقامه: سرگذشت.

— انارالله برهانه<sup>۱</sup> — گذشته شد و امیرالمؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامرالله — ادام الله سلطانه<sup>۲</sup> — را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه<sup>۳</sup> بجای است و بجای باد و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم علویان و عباسیان بر طاعت و متابعت وی بیارامید و کافه<sup>۴</sup> مردم بغداد [و] قاف تا قاف جهان نامه‌ها نبشتند، و رسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می‌ستاندند<sup>۵</sup> و فقیه ابوبکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان به خراسان آمد مرین مهم را. امیرمسعود — رضی الله عنه — بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت: درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال<sup>۶</sup> باشد هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به نام قادر می‌کنند که رسول چنین که نبشته‌اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامه تعزیت و تهنیت<sup>۷</sup> برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود به خطبه کردن بر قائم و نثارها کنند.

امیر گفت: صواب همین است. و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند و روز شنبه دهم ذی‌الحجه رسم عید اضحی<sup>۸</sup> با تکلف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

۱. خداوند آثار و برهانش را نورانی کند.

۲. خداوند سلطنت او را ادامه دهد.

۳. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۴. کافه: عموم.

۵. می‌ستانند: می‌ستانند.

۶. صحیح آن «اعمار» است (حاشیه غنی — فیاض).

۷. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۸. عید اضحی: عید قربان، عید گوسفندکشان.

و روز سه‌شنبه نیمه ذی‌الحجه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به شبورقان<sup>۱</sup> رسید، و از ری تا آنجا ولات<sup>۲</sup> و عمّال<sup>۳</sup> و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال را بجا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را — رحمة الله علیه — بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] کوكبه<sup>۴</sup> بزرگ از اشراف علویان و قضات و علما و فقها به استقبال روی از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه‌داران بر اثر<sup>۵</sup> تو آیند و رسول را بسزادر شهر آورده آید. علی درین باب تکلفی<sup>۶</sup> ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را — که باقی باد این خانه — در بقای خواجه عمید ابو عبد الله الحسین بن میکائیل ادام الله تأییده فنعم البقیة هذا الصدر<sup>۷</sup>، و برفت به استقبال رسول و بر اثر وی بو علی رسول‌دار با مرتبه‌داران و جنیبتان<sup>۸</sup> بسیار برفتند، و چون به شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجه، و به کوی سبدهافان فرود آوردند به سرای نیکو و آراسته و در وقت<sup>۹</sup> بسیار خوردنی با تکلف بردند و الله اعلم بالصواب.

۱. شبورقان: یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ (اعلام معین).
۲. وولات: جمع والی، حاکم.
۳. عمّال: جمع عامل، کارگزار، فرماندار.
۴. کوكبه: جمع زیادی از اطرافیان.
۵. بر اثر: به دنبال.
۶. تکلف: تشریفات.
۷. پس بهترین به جای مانده است این بزرگ.
۸. شاید: جنیبتیان (حاشیه غنی — فیاض) یعنی کسانی که اسب یدک را به دنبال سلطان می‌آورند.
۹. در وقت: همان دم، فوراً.

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادر بالله  
رضی الله عنه و اقامة رسم الخطبة للامام القائم بامر الله  
اطال الله بقاءه و ادام سموه و ارتقاءه<sup>۱</sup>

و چون رسول بیاسود [و] سه روز سخت نیکو بداشتندش، امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به کوشک عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر<sup>۲</sup> است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به رسم<sup>۳</sup> بتوان ایستادن<sup>۴</sup>، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزاتر اقامت توان کرد، آنگاه چون ازین فارغ شویم به باغ باز آئیم.

خواجه گفت: خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را

۱. بیان ورود فرستاده بغداد و اظهار مُردن خلیفه القادر بالله - خدای از او خشنود باد - و برپا داشتن رسم خطبه برای امام القائم بامر الله - طولانی کناد خداوند بقای او را و ادامه دهد والایی و برکشیدگی او را.
۲. ساخته‌تر: آماده‌تر، مهیّاتر.
۳. به رسم: طبق رسم و آداب.
۴. ایستادن در اینجا به جای ایستاداندن (متعدی) به کار رفته است.

مثال<sup>۱</sup> داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و بُنه‌ها بجمله آنجا باز آوردند و همچنان به دیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسول دار بوعلی را بداد، و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بچشم تا بیایتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با<sup>۲</sup> فرزند استادم خواجه بونصر - ادام الله سلامته و رحم والده<sup>۳</sup> - و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی<sup>۴</sup> این تاریخ از لونی دیگر آمدی<sup>۵</sup>، حکم الله بینی و بین من فعل ذلك<sup>۶</sup>، و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران تمامی بساختند تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه<sup>۷</sup> غرة این محرم روز پنجشنبه بود، پیش از روز کار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهارهزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته<sup>۸</sup> بایستادند دو هزار باکلاه دو شاخ<sup>۹</sup> و کمرهای گران ده معالقی<sup>۱۰</sup> بودند و با هر غلامی عمودی<sup>۱۱</sup>

۱. مثال: فرمان، رخصت.

۲. با: به معنی نزد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ادامه دهاد خداوند تندرستی او را و بخشایاد پدرش را.

۴. معنای جمله: اگر نوشته‌ها و مدارک مرا به عمد نابود نکرده بودند.

۵. این تاریخ بیهقی رنگی دیگر داشت یعنی بهتر و کاملتر از این بود که هست.

۶. خداوند قضاوت کند بین من و کسی که چنین کرد (یعنی مدارک تاریخی مرا از بین برد).

۷. سال چهارصد و بیست و سه.

۸. رسته: ردیف.

۹. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوص بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای

رتبه مهم والیگری یا دهقانی یا سباهی‌گری بوده می‌دادند (معین).

۱۰. شاید: مثالی، چه معلاق (چنگک) کمر بند در کتاب سابقه ندارد. در عتبی، معلاق را جزء ساز و برگ

پیل نام می‌برد. (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. عمود: گرز.

سیمین، و دو هزار با کلاه چهار پر<sup>۱</sup> بودند و کیش<sup>۲</sup> و کمر و شمشیر و شغا<sup>۳</sup> و نیم‌لنگ<sup>۴</sup> بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند، و غلامی سیصد<sup>۵</sup> از خاصگان در رسته<sup>۶</sup> های صفا نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمرهای بزرگ و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرضع به جواهر، و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر بر سلاح و برگستان<sup>۷</sup> و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریها<sup>۸</sup> و سلاحها به دورویه<sup>۹</sup> بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسول دار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را بر نشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل<sup>۱۰</sup> بخاست گفتمی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر - رضی الله عنه - بر تخت بود پیش صفا، سلام کرد رسول خلیفه و با سیاه<sup>۱۱</sup> بود و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جزوی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند، و رسول را حاجب بونصر بازو گرفت و بنشانند.

۱. کلاه چهارپر: نوعی کلاه غلامان دربار غزنوی (لغت‌نامه دهخدا).

۲. کیش: تیردان، ترکش.

۳. شغا: تیردان (در طبع ادیب شقا با قاف است).

۴. نیم‌لنگ: غلاف کمان.

۵. سیصد غلام.

۶. رسته: ردیف.

۷. برگستان: زره اسب و دیگر مرکب‌ها.

۸. عماری: هودج، محمل.

۹. دورویه: دو صف.

۱۰. کاسه پیل: نوعی از نقاره است (حاشیه ادیب).

۱۱. با سیاه: با لباس سیاه (چون عزادار بود).



امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی<sup>۱</sup>؟ رسول گفت: ایزد - عزّ ذکره - مزد دهاد سلطان معظم را به گذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین انار الله برهانه *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*<sup>۲</sup>، مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگتر، ایزد - عزّ ذکره - جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی دارد.

خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه<sup>۳</sup> دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند چون به پایان آمد امیر گفت: ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر گردد، بخواند به پارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست<sup>۴</sup> و رسول را باز گردانیدند و به کرامت به خانه باز بردند و امیر ماتم داشتن بسیجید<sup>۵</sup> و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید<sup>۶</sup> و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد<sup>۷</sup> حال بود و بازارها در بیستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می گردانیدند و پس از سه روز مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه<sup>۸</sup> بزدند امیر خواجه علی را بخواند و

۱. چون ماندی؟ چگونه گذاشتی؟ یعنی وقتی او را ترک می کردی چه حالی داشت؟

۲. ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم (البقره آیه ۱۵۶).

۳. خریطه: کیسه چرمی.

۴. کسی این چنین لیاقت ندارد (در ترجمه به پارسی).

۵. بسیجید: آماده کرد.

۶. چون می خواست خلافت خلیفه جدید را اعلام کند لباس سیاه درآورد.

۷. مشاهد: ناظر.

۸. دبدبه: نوعی طبل در قدیم.

گفت مثال ده تا خوازه<sup>۱</sup> زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت: چنین کنم و باز گشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه، تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچکس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس شب آدینه تا روز می آراستند روز را چنان شده بود که به هیچ زیادت حاجت نیامد. و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه‌ها و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بپاید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم چنانکه یک آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ما چون نماز بکردیم از آن جانب شارستان<sup>۲</sup> به باغ باز رویم. گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجّت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاه<sup>۳</sup> فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم — روز پیش آمدن رسول — پیاده در پیش رفت و سالار بکتغدی در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلکاتگین در قفای<sup>۴</sup> ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضات و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به مسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز

۱. خوازه: طاق نصرت.

۲. شارستان: قسمت داخل دیوار شهر.

۳. چاشتگاه: وقت غذا خوردن، چاشتگاه فراخ به ظهر اطلاق می‌شده است.

۴. قفا: پشت سر، در پی کسی رفتن.

مقرعه<sup>۱</sup>، و بردا برد<sup>۲</sup> مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست، و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند، خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد چون فارغ شد و بیارامیدند خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوند زادگان امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز می دادند که نثار فلان و نثار فلان و می نهادند تا بسیار زر و سیم بنهادند، چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به پای شارستان فرورفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ، و خواجه بزرگ با وی برفت، و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به رسته بازار برآمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف<sup>۳</sup> و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت<sup>۴</sup> تا آنگاه که به در عبدالاعلی رسیدند، پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به سرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بودند. نان بخوردند و علی دندان مزدی<sup>۵</sup> بسزا داد رسول را و آن نزدیک امیر به موقعی<sup>۶</sup> سخت نیکو افتاد.

۱. مقرعه: به کسر میم و فتح را در لغت به معنی تازیانه و امثال آن است و در پیش پادشاه هنگام حرکت مقرعه می زده اند چنانکه منوچهری می گوید:

زنسند مقرعه ز پیش پادشاه دوال پاردمش ازدهای او...

حاشیه (غنی - فیاض)

۲. بردا برد: کلمه بی که به هنگام حرکت شاه یا امیر در معابر، نگهبانان وی که پیشاپیش او می رفتند بلند می گفتند یعنی: دور شوید (معین).

۳. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نیکو و بدیع.

۴. روزگار گرفت: وقت صرف شد.

۵. دندان مزد: مالی که محتشمی به مهمان فروتر از خویش پس از اطعام و پذیرایی می داد. یعنی مُزد دندانت که طعام خوردی مثال از کشف الاسرار میدی: «ای دوست ما به مهمان آمده ای دندان مزد چه خواهی؟»

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و باز گردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر به دیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی<sup>۱</sup> بود بنهادند که امیر بر نسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون به بغداد باز رسد امیر المؤمنین منشوری تازه فرستد خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان چنانکه به روزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله - رضی الله عنه - نهاده بود با سلطان ماضی - تغمده الله برحمته<sup>۲</sup> - و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رأی امیر المؤمنین که مانند آن به هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه<sup>۳</sup> را برانداخته شود، و لشکری بی اندازه جمع شده است و به زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر به ری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت امروز به مصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت را به جای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه با سالاری از آن ما بروند، و ما اینک حجت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جد فرمائیم،

۶. موقع: منزلت، مکانت.

۱. نهادنی: قرارداد، قرار گذاشتنی.

۲. خداوند او را به رحمت خویش ببوشاند.

۳. قرامطه: جمع مکتب قرمطی: پیروان حمدان قرمط، یکی از فرقه های اسماعیلیه.

که ایزد - عز ذکره - ما را ازین پرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بی اندازه.

رسول گفت: این سخن همه حق است، تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجت<sup>۱</sup> باشد، گفتند نیک آمد، و وی را باز گردانیدند و هر چه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد، و روز پنجشنبه نیمه محرم قضات و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگست ایشان را پیش آوردند و علی مکائیل نیز بیامد و رسول دار رسول را بیاورد و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکاتگین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نخست بیعت و سوگندنامه را استاد من به پارسی کرده بود ترجمه راست چون دیبا و در وی همه شرایط را نگاه داشته به رسول عرضه کرده، و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به آوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنودند، رسول گفت: عین الله علی الشیخ<sup>۲</sup>، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین - اطال الله بقائه - بگویم. بونصر نسخه تازی به تمامی بخواند امیر گفت: شنودم و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مرا ده، بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت و از پادشاهان این خاندان - رضی الله عنه - ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبستی که وی، نخست عهد<sup>۳</sup> را تا آخر بر زبان راند چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن به خط خویش تازی و فارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند، و سالار بکتغدی را خط نبود<sup>۴</sup> بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را باز گردانیدند و حاجبان نیز باز گشتند و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گردانید، گفت ناچاره بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأی عالی عرضه کند و

۱. حجّت: دلیل، مدرک.

۲. عین الله علی الشیخ: چشم عنایت خداوند بر شیخ باد (یعنی بر بونصر مشکان).

۳. عهد: عهدنامه.

۴. خط نبود: نوشتن نمی‌دانست.

خلعت و صلت رسول بدهد<sup>۱</sup> و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را<sup>۲</sup> و پنج هزار من حاشیت<sup>۳</sup> درگاه را و نثار به تمامی که روز خطبه کردند و به خزانه معمور است، و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر، و رسول را معلوم است که چه دهند، و در اخبار عمرو لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزدندش - احمد بن ابی‌الاصبع به رسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که باز گردد و به نشابور بیاشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال<sup>۴</sup> و باز گردانید اما رسول چون به نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد، و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن<sup>۵</sup> گرفت و وی می‌نبشت: صد پاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر، و پنجاه نافه مشک و صد شمامه<sup>۶</sup> کافور و دویست میل شاره<sup>۷</sup> بغایت نیکوتر از قصب<sup>۸</sup> و پنجاه تیغ<sup>۹</sup> قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی<sup>۱۰</sup> بغایت

۱. یعنی امیر (حاشیه غنی - فیاض).

۲. منظور از خاصه، سهمی است که سلطان به خلیفه هدیه می‌فرستد.

۳. حاشیت: اطرافیان پادشاه.

۴. در حال یعنی عجاله، تقدماً و گاهی به معنی فوراً هم استعمال می‌شود (همان).

۵. بر دادن گویا به معنی برشمردن یا معنی قریب به دیکته کردن باشد (همان).

۶. شمامه: گلوله‌یی به شکل گوی مرکب از خوشبوها که در دست گیرند و بویند (معین).

۷. شاره: پارچه رنگین و نازک.

۸. قصب: قسمی پارچه ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۹. تیغ: شمشیر.

۱۰. بدخشی: منسوب به بدخشان که لعل آن معروف است.

نیکو و ده اسب خراسانی ختلی<sup>۱</sup> به جل<sup>۲</sup> و برقع<sup>۳</sup> دیبا و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت: این همه راست باید کرد، خواجه گفت: «نیک آمد» و بازگشت و به طارم دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند، و این همه، خازنان راست کردند<sup>۴</sup> و امیر بدید و پسندید. و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری، و آنرا تحریر من کردم<sup>۵</sup> که بوالفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی، و همه نسخه‌ها من داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی<sup>۶</sup>، و نومید نیستم از فضل ایزد - عز ذکره - که آن به من باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود و ما ذلک علی الله بعزیز<sup>۷</sup>. و تذکره<sup>۸</sup> نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد به پارسی و تازی به مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر<sup>۹</sup> چنانکه فقها را دهند: ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب، و باز گردانیدند و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود به نزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی، و خواجه

۱. ختلی: منسوب به ختلان اسبی که در ناحیه ختلان خیزد (معین).

۲. جل: زین و پوشش چهارپایان.

۳. برقع: روی‌بند، صورت‌پوش.

۴. آماده ساختند.

۵. نامه را من پاکنویس کردم.

۶. معنای عبارت: افسوس که آن نامه‌ها و مدارک که چون باغهای بهشت بود بر جای نیست که اگر بود این کتاب تاریخ بیهقی کتابی بی نظیر می‌شد.

۷. و آن [یعنی امکان پیدا شدن مدارک گم شده] بر خداوند بزرگ و دشوار نیست.

۸. تذکره: به معنای یادآوری است اما چنانکه پیش از این نیز دیدیم به معنای فهرست کالا و متاع و هدایا به کار رفته است.

۹. سخت فاخر: بسیار ارزشمند و گرانبها.

بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد به جل و برقع و پانصد دینار و ده پاره جامه، و استادم خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بر دست رسولدار<sup>۱</sup>، و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنانکه یکان یکان را می باز گرداند با اخباری که تازه می گردد و دو تن را از بغداد باز گرداند به ذکر آنچه رود و کرده آید، و در جمله رجالان<sup>۲</sup> و قودکشان<sup>۳</sup> مردی منهی<sup>۴</sup> را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان، قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید<sup>۵</sup> - و امیر مسعود درین باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها - و نامه ها رفت به اسگدار<sup>۶</sup> به جمله ولایت که به راه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه به خشنودی رود. چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامه خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد.

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. رجالان: ممکن است [جمع] رجال باشد به معنی پیاده یا «رحال» باشد به معنی رحل دار یا رحل ساز از رحل به معنی جهاز شتر و بعضی اقسام زین اسب، یا از رحل به معنی سفر (حاشیه غنی - فیاض).

۳. قود: به فتح اول و سکون دوم به معنی اسب یدک (همان).

۴. منهی: خبرگزار، جاسوس. از مصدر انهاء.

۵. یعنی هر اتفاقی را چه کوچک و چه بزرگ گزارش دهد.

۶. اسگدار در لغت فرس (ص ۱۲۶) به معنی بریدی است که در هر منزلی اسب عوض می کند (چاپار)...

در حاشیه ادیب احتمال داده است که اصل این کلمه «اسب گدار» بوده است. به هر حال این کلمه درین کتاب به اختلاف مورد گاهی به معنی برید چاپاری و گاهی به معنی خریطه [کیسه] حاوی نامه های او استعمال شده است و گویا اختلاف دو معنی از باب حقیقت و مجاز باشد. در اینجا که می گوید: نامه ها رفت به اسگدار یعنی به وسیله اسگدار (حاشیه غنی - فیاض).



نسخه کتاب<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله بن عبدالله ابی جعفر الامام القائم بامر الله امیر المؤمنین الی ناصر دین الله الحافظ لعباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة الله ابی سعید مولی امیر المؤمنین ابن نظام الدین و کھف الاسلام والمسلمین یمین الدوله و امین الملة ابی القاسم ولی امیر المؤمنین - التوقيع العالی: اعتضادی بالله - سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد [الیک] الله الذی لا اله الا هو ویسأله ان یرسل علی محمد رسوله صلی الله علیه و علی آله وسلم.

اما بعد، احسن الله حفظک و حیاطتک، وامتع امیر المؤمنین بک و بالنعمة الجسیمه والمنحة الجلیله والموهبة النفیسه فیک و عندک و لا اخلاه منک و الحمد لله القاهر بعظمته القادر بعزته الدائم القدیم العزیز الرحیم الملک المتجبر المهیم المتکبر ذی الآلاء والجبروت والبهاء والملکوت الحی الذی لا یموت، فائق الا صباح وقابض الارواح، لا یعجزه معتاص و لا یوجد من قضائه مناص، لا تدركه الابصار ولا یتعاقب علیه اللیل والنهار، الجاعل لكل اجل کتابا ولکل عمل بابا و لكل مورد مصدرا ولکل حی امدا مقدر، الله یتوفی الانفس حین موتها والتي لم تمت فی منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمى ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون، المتفرد بالربوبیه الحاکم لكل من خلقه من البقاء بمدة معلومه حتما منه علی البریة و عدلا فی القضیه لا یخرج عنه ملک مقرب و لا نبی مرسل ولا صفی لمصافاته ولا خلیل لمناجاته قال الله عزوجل و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة و لا یتقدمون، و قال عز اسمه انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون.

و الحمد لله الذی اختار محمداً صلی الله علیه و علی آله وسلم من خیر اسرة واجتباها من

۱. چون ترجمه نامه خلیفه به سلطان مسعود و بیعت نامه سلطان مسعود هر دو در متن تاریخ بیهقی بعد از متن عربی آن مذکور است نیازی به ترجمه دو نامه نیست.

اكرم أرومة و اصطفاه من افضل قريش حسبا و اكرمها نسبا و اشرفها اصلا و ازكاها فرعا، و بعثه سراجا منيرا و مبشرا و نذيرا و هاديا و مهديا و رسولا مرضيا داعيا اليه و دالا عليه و حجة بين يديه لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين، فبلغ الرسالة و ادى الامانة و نصح الامة و جاهد في سبيل الله و عبده حتى اتاه اليقين صلى الله عليه و على آله و سلم و شرف و كرم و عظم.

والحمد لله الذي انتخب امير المؤمنين من اهل تلك الملة التي علت غراسها و رست اساسها و استحكمت ارومتها و رسخت جراثومتها و تزين اصلها و تصون فرعها، واجتباها من بين الامة التي يذكو زنادها، واصطفاه من لباب الخلافة التي ينير شهابها و اوحده بالسجايا الجميلة، و افرده بالخلائق الزكية، و اختصه بالطرائق الرضية التي من اوجبها و اولاهها و احقها و احراها التسليم لامر الله تعالى و قضائه و الرضاء بآسائه و ضرائه، فاوفى كل ما [هو] من ذلك القبيل و اتبعه و سلكه و قصد على منهاج سلفه الصالح و سلك طريقهم المنير الواضح و هو في المنحة على ما يربط لسانه من الشكر و يقابل مولم الرزية بما اسبغ الله تعالى عليه من الصبر و يتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما سخر له الذي جل ذراه و يقضى حق الشكر في الحالين لخالفه و مولاه و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها و النازلة بالاحتساب الذي يعفيها و يرى ان الموهبة لديه فيهما سابغة و الحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معا بالغة فلا يعذر في النعمة من ربه سبحانه و هو معترف في العارفة باحسانه راض في النائبة بابتلائه و امتحانه ليكون للمزيد من فضل الله حائزا و من الثواب بالقدر المعلى فائزا و لا يفيد الفائدة من جميع الجهات و لا يعنيه العائدة كيف انصرفت الحالات علما منه بان الله سبحانه يبتدى النعم بفضله و يقضى فيها بعدله و يقدر الاشياء بحكمته و يدبر اختلافها بارادته و يمضيها بمشيته و يتفرد في ملكه و خلقه و يصرف احوالهم على حكمه و يوجب على كل منهم ان يكون لا و امره مسلما و باحكامه راضيا مدعنا، فسبحان من لا يحمد سواه على السراء و الضراء و تبارك من لا يتهم [في] قضاياه في الشدة و الرخاء، و هو جل اسمه يقول و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون.

و لما استبد الله تعالى بمشيته من نقل الامام التقى الطاهر الزكى القادر بالله، صلى الله عليه حيا و ميتا و قدس روحه باقيا و فانيا، الى محل اجلاله و دار كرامته عند اشفائه على نهاية الامد المعلوم و بلوغه غاية الاجل المحتوم و الحقه بآبائه الخلفاء الراشدين صلوات الله عليهم

اجمعين اسوة ما حتمه الله تعالى على كل حي سواه و مخلوق فطره يداه و احسن امير المؤمنين انتقاله الى دارالقرار لعلمه بتعويض الله اياه مرافقة انبيائه الابرار و اعطائه ما اعد الله الكريم له من الراحة و الكرامة و الحلول فى دار المقامة لكن لدغ الحرقة و مولم الفرقة اورثه استكانة و وجوما و كسبه تاسفا و هموما فوقف بين الامر و النهى مسترجعا و سلم لمن له الخلق و الامر معطفاً و مرتجعا لا يغالب فى احكامه و لا يعارض فى تقضه و ابرامه، يسأله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شأن فلجا امير المؤمنين عقب هذه القادمة التى التى المت و الهادمة التى اظلت الى ما يريد الله منه و اوجه عليه و استكان و استرجع بعد ان ارتاع و تفجع و قال انا لله و انا اليه راجعون و احتسب و صبر و رضى و شكر بعد معالجة كل مغلق من الغمرات و مدافعة كل مولم من العلمات اذ كان رأى الامام القادر بالله رضى الله عنه و قدس روحه نجما ثاقبا و حلمه جبلا راسيا شديد الشكيمة فى الدين و ثيق العزيمة فى اطاعة الله رب العالمين صلى الله عليه صلوة اسكنه بها فى جنات النعيم و يهديه الى صراط مستقيم. و له قدس روحه من جميل افعاله و كريم اخلاقه ما يعلى درجته فى الائمة الصالحين و تفلح حجته فى العالمين انه لا يضيع اجر المحسنين، و راي امير المؤمنين بفطرته الثاقبة و فكرته الصافية صرف الخاطر عن الجزع على هذه المصائب الى ابتغاء الاجر عنه و الثواب و وصل الرغبة الى الله تعالى فى رد امانته على مولاه و انهاضه بما استكفاه يسأله ان يحظى الامام الطاهر القادر بالله عليه صلوة الله و رضوانه و غفران بما قدمه من افعال الخير المقربة اليه و يزلفه بما سبق منها لديه حتى تتلقاه الملائكة مبشرة بالغفران و موصلة اليه كرائم التحف و الرضوان، قال الله تبارك و تعالى يشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدون فيها ابداً ان الله عنده اجر عظيم.

و انتدب امير المؤمنين للقيام بما و كله الله اليه و وجب عليه بالنص من الامام الطاهر القادر بالله كرم الله مضجعه و نور مصرعه عليه ليرث الصدع و يقيم السنن و يضم ما تشتت من الامر و يجبر الوهن و الخلل و يتلافى ما حدث من الزيغ و الزلل و يقوم بحق الله فى رعيته و يحفظ ما استحفظه اياه فى امر بريته فجلس مجلسا عاما بحضرة اولياء الدعوة و زعائمها و اكابر الاسرة و جهاتها و اعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الاماثل و الصلحاء فرغبوا الى امير المؤمنين فى القيام بحق الله فيهم و التزموا ما اوجبه الله من الطاعة عليهم و اعطوا للصفق

ايمانهم بالبيعة اصفاق رضى وانقياد وتبرك واستسعاد وقد انار الله بصائرهم واخلص ضمائرهم وارشد هم الى الهدى ودلهم على التمسك بالعروة الوثقى وكان الخطب مما يجل والنقض مما يخل فاصبح كل نازلة زائلة وكل عضلة جالية وكل متفرق مؤتلفا وكل صلاح بادياً منكشفاً واصدر امير المؤمنين كتابه هذا وقد استقامت له الامور وجرى على اذلاله التسيير وانتصب منصب آباءه الراشدين وقعد مقعد سلفه من الائمة المهديين فصلوات الله عليهم اجمعين مستشعرا من قهر الله تعالى فيما يسر ويعلم ويظهر ويبطن موثرا رضا فيما يحل و يعقد ويأتى ويقصد آخذا بامر الله فيما يقضى متقربا اليه بما يزلف ويرضى طالبا ما عنده من الثواب خائفا من سوء الحساب لا يؤثر تقربا بقربته ولا يؤخر التعبد عن استحقاقه ولا يعمل فكرا ولا روية الا فى حياطة الحوزة والرعية الى ان يقوم الحقوق ويرتق الفتوق ويؤمن السرب ويعذب الشرب و يطفىء الفتن ويخمد نارها ويهدم منارها ويعضى آثارها ويمزق اتباعها ويفرق اشياعها، و يسأل الله المونة على ما ولاه وارشاده فيما استرعاه جميع اموره وانحائه ويوفقه للصواب فى عزائمه وآرائه.

فامدد متعنى الله بك على بركة الله و حسن توفيقه الى بيعة امير المؤمنين يدك و ليمدد اليها كل من صحبك و سائر من يحويه مصرك فانك شهاب دولته الذى لا يخمد و رائدها الذى لا ينكد و حسامها الذى لا يركد، واجر على احمد طرائقك و ارشد خلائقك واجمل سجاياك و اكرم مزاياك فى رعاية ماسولناه لك و حياطته و حفظه وكلائته، وكن للرعية ابا رؤفا واما عطوفا فان امير المؤمنين قد استرعاك لسياستهم واستدعاك لا يالتهم و خذ على نفسك اليمين المنفذة اليك من اخذ هذا الكتاب واستوفها على جميع من لديك بمشهد امين امير المؤمنين محمد بن محمد السليمانى لتكون حجة الله و حجة امير المؤمنين عليك وعليهم قائمة والوفاء بها واجبة لازمة، واعلم ان محلك عند امير المؤمنين محل الثقة الامين لا المتهم الظنين اذ كان قوض الامر اليك واستظهر بك ولم يستظهر عليك علما منه بانك تسلك فيها مسالك المخلصين و تكون من المفلحين فان السعادة بذلك مقترنة والبركة فيه مجتمعة والخير كل الخير عليك به متوفر ولك فيه تام مستمر، وقرر عند الخاصة والعامة ان امير المؤمنين لا يهمل مصلحتها و لا يخل برعايتها آخذا فى ذلك بامر الله رب العالمين حيث يقول و

هو اصدق القائلين الذين إن مكناهم في الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وامرو اباالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الامور.

و هذه مناجاة اميرالمؤمنين اياك احسن الله بك الامتاع و ادام عنك الرقاع فتلقها بالاحنان لها والاعظام لقدرها و قرر ما تضمنته على الكافة لينشر ذكرها في الجمهور ويتكامل به الجدل والسرور ولتسكنوا الى ما اباحه الله لهم من عطفة اميرالمؤمنين عليهم و نظره بعين الرأفة اليهم، واقم الدعوة لاميرالمؤمنين على منابر ملكك مسمعاها ومفيدا ومُبدئا ومعيدا، وبادر الى اميرالمؤمنين بالجواب من هذا الكتاب باختيارك ما منه فيه فانه يتشوقه ويستدعيه، واطلعه بصواب اثرك فيما نلته وسداد ما تريده وتمضيه واستقامتك على احمد الشواكل في طاعته واجمل الطرائق في متابعتة فانه يتوكف ذلك ويتطلبه و يترقبه ويتوقعه انشاءالله، والسلام عليك و رحمةالله و بركاته و بركة عبده اميرالمؤمنين بك و بالنعمة الجليلة والمنحة الجسيمة والموهبة النفيسة فيك وعندك ولا اخلاه منك وصلى الله على محمد وآله اجمعين و حسبنا الله وحده.

### نسخة العهد

بايعت سيدنا ومولانا عبدالله بن عبدالله ابا جعفر الامام القائم بامرالله اميرالمؤمنين بيعة طوع واتباع رضى واختيار واعتقاد واضمار واسرار بصدق من نيتي واخلاص من طويتى وصحة من عقيدتى وثبات من عزيمتى طائعا غير مكره و مختارا غير مجبر بل مقرا بفضله مدعنا بحقه معترفا ببركته معتمدا بحسن عائدته عالما بما عنده من العلم بمصالح من فى توكيد عهده من الخاصة والعامة ولم الشعث وامر العواقب وسكون الدهماء وعز الاولياء وقمع الملحدين ورغم انف المعاندين على ان سيدنا ومولانا الامام القائم بامرالله اميرالمؤمنين عبدالله وخليفته مفترضة على طاعته و مناصحته الواجبة على الامة امامته و ولايته اللازم لهم القيام لحقه والوفاء بعهده لا اشك فى ذلك ولا ارتاب به ولا ادهن فى امره ولا اميل الى غيره، وعلى انى ولى اوليائه وعدو اعدائه من خاص و عام و قريب و بعيد وحاضر وغائب متمسك فى بيعته بوفاء العهد و ابراء ذمة العقد سرى فى ذلك مثل علانيتى وضميرى فيه مثل ظاهرى، وعلى

ان اطاعتي هذه البيعة التي وقعت في نفسي وتوكيدي اياه الذي [لزم] في عنقي لسيدنا ومولانا القائم بامر الله امير المؤمنين بسلامة من نيتي واستقامة من عزيمتي واستمرار من هوائي وراثي وعلى ان لا اسعى في نقض شيى منها ولا أوول عليه فيها ولا اقصد مضرتة في الرخاء والشدة ولا ادع النصح له في كل حال دانية وقاصية ولا اخلى من موالاته في كل الامور النية ولا اغير شيئا مما عقد على في هذالبيعة ولا ارجع عنه ولا اتوب منه ولا اشوب نيتي و طويتى بضده ولا اخالفه في وقت من الاوقات ولا على كل حال من الاحوال بما يفسده، وعلى ايضا لكتابه وخدمه وحجابه وجميع حواشيه واربابه مثل هذالبيعة في التزام شروطها والوفاء بعهودها.

واقسمت مع ذلك راضيا غير كاره وآمنا غير خائف يمينا يؤخذنى الله بها يوم اعرض عليه و يطالبنى بدرك حقه يوم اقف بين يديه فقلت والله الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم الكبير المتعال الغالب المدرك القاهر المهلك الذى نفذ علمه فى الارضين والسموات وعلمه بما مضى كعلمه بما هوآت وحق اسماء الله الحسنى وآياته العليا وكلماته التامات كلها وحق كل عهد وميثاق اخذالله على جميع خلقه وحق القرآن العظيم ومن انزل ونزل به وحق التورية والانجيل والزبور والفرقان و بحق محمدالنبي المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وحق اهل بيته الطاهرين واصحابه المستجبين وازواجه الطاهرات امهات المؤمنين عليهم السلام اجمعين وحق الملائكة المقربين والانبياء المرسلين ان يعنى هذه التي عقدت بها لسانى ويدي بيعة طوع يطلع الله جل جلاله منى على تقلدها وعلى الوفاء برمته بما فيها وعلى الاخلاص فى نصرتها وموالاته اهلها اعرض ذلك بطيب البال لا ادهان ولا احتيال ولا عيب ولا مكر حتى التقى الله موفيا بعهدى فيها ومؤديا للامانة فيما لزمنى منها غير مستريب ولا ناكث ولا متاول ولا حانث اذ كان الذين يبائعون ولاية الامر يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتية اجرا عظيما، وعلى ان هذه البيعة التي طوقتها عنقى وبسطت بها يدي واعطيت بها صفقتى وما اشترط علىّ فيها من وفاء وموالاته ونصح ومشايعة وطاعة و موافقة واجتهاد ومبالغة عهدالله انّ عهده كان [عنه] مسؤولا وما اخذ على انبيائه ورسله عليهم السلام وعلى كل احد من عباده من مؤكد موثيقه وعلى ان اتشبت بما اخذ على منها ولا ابدل واطيع ولا اعصى واخلص ولا ارتاب واستقيم ولا اميل واتمسكك بما عاهدت الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوى الحق والوفاء بحقهم ووفائهم، فان نكثت هذه البيعة او شيئا

منها او بدلت شرطاً من شروطها ونقضت رسماً من رسومها او غيرت امراً من امورها مسراً او معلناً او محتالاً او متأولاً او مستعمياً عليها او مكفراً عنها او ادهنت او اخلت فيما اعطيت من نفسى وفيما اخذت به [من] عهد الله ومواثيقه على ان ارغب عن السبل التى يعتصم بها من لا يحقر الامانة ولا يستحل الغدر والخيانة ولا يشبطه شئى عن العقود المعقودة فكفرت بالقرآن العظيم ومن انزله ومن نزل به ومن أنزل عليه وبرئت من الله ورسوله والله ورسوله منى بريثان وما آمنت بملائكة الله وكتبه ورسله واليوم الآخر، وكلما اتملكه فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمرى من مال عين او رزق او جوهر او ابنىة او ثياب او فرش او عرض او عقار او ضياع او سائمه او زرع او ضرع او غير ذلك من صنوف الاملاك المعتادة مما يجلب قدرة او يقل خطبه صدقة على المساكين فى وجوه سبيل الله رب العالمين محرم على ان يرجع ذلك او شئى منه الى مالى و ملكى بحيلة من الحيل او وجه من الوجوه او سبب من الاسباب او تعريض من معاريف اليمان وكل مملوك اتملك من ذكر او انثى فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمرى احراز لوجه الله لا يرجع شئى من ولائهم وكل كراع املكه من دابة او بغل او حمار او جمل او اتملكه بقية عمرى طالق فى سبيل الله وكل زوج زوجته او اتزوجها بقية عمرى طالق [طالق] طلاقاً بائناً لا رجعة ولا تعمية بمذهب من المذاهب التى يستعمل فيه الرخص فى مثل هذه الحال و متى نقضت شرطاً من شروط بيعتى هذه او خالفت قاعدة من قواعدها او استعميت عليها او كفرت او تأولت فيها او ذكرت بلسانى خلاف ما [هو] عقيدتى اولم يوافق ظاهر قولى باطن عملى فعلى الحج الى بيت الله الحرام العتيق ببطن مكة ثلثين حججاً جلالاً فارساً فيها وان لم اوف بهذه اليمين فلا تقبل الله منى صرفاً ولا عدلاً الا بعد التزامى بشرائطها وخذلنى الله يوم احتاج الى نصرته ومعونته واحالنى الله الى حول نفسى وقوتى ومنعنى حوله وقوته وحرمنى العافية فى الدنيا والعمو فى الآخرة. وهذه اليمين يعنى والبيعة المسطورة فيها بيعتى حلفت بها من اولها الى آخرها حلماً معتقداً الوفاؤها وهى لازمة مطوقة فى عنقى معقودة بعضها الى بعض والنية فى جميعها نية سيدنا عبدالله ابى جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين اطال الله بقاءه طولاً وافياً للدنيا والدين و عمراً كافياً للمصالح اجمعين ونصر رايته واكرم خطابه واعلى كلمته وكب اعداه واعز احبابه وأشهد الله تعالى على نفسى بذلك وكفى به شهيداً.

ترجمه نامه قائم بامرالله به سلطان مسعود<sup>۱</sup>

این نوشته‌یی است از جانب بنده خدازاده بنده خدا ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین به سوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجأ<sup>۲</sup> اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیرالمؤمنین - و توقیع<sup>۳</sup> عالی این بود که: اعتضاد<sup>۴</sup> من نیست الا بخدا، و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او

۱. صحت و اصالت این ترجمه محل تردید است چه از جهت سبک نگارش با سایر قسمتهای کتاب فرق آشکارا دارد از قبیل استعمال ماضی نقلی بی «است» و استعمال بعضی فعلهای مرکب مانند: «درخواست کردن» که نزد متقدمان بدون ترکیب استعمال می‌شده است و رعایت تطابق صفت و موصوف در تأنیث که قدما رعایتش را لازم نمی‌دانسته‌اند و استعمال فعل «نمود» به جای «کرد» و امثال اینها گذشته از سستی و ناتوانی که در انشای آن پدیدار است. و بعلاوه خود بییهی در مقدمه مطلب که آوردن متن نامه را وعده می‌دهد ذکری از ترجمه نمی‌کند. اشکال دیگر آنکه در چند مورد اغلاط مسلم متن را همان‌طور به حال غلط ترجمه کرده است از قبیل استعمیت (بجای استثنیت) و التبعبد (بجای البعید) بنابراین قویاً احتمال می‌رود که این ترجمه الحاقی و غیراصولی باشد. (حاشیه غنی - فیاض).

۲. ملجأ: پناهگاه.

۳. توقیع: دستخط.

۴. اعتضاد: یاری خواستن.



نیست و درخواست می‌کند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را.

اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند - تعالی - تو را و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس<sup>۱</sup> که تو را داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن. و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است به بزرگی خود و قادر است به عزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است. زنده‌یی که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و باز گیرنده روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ<sup>۲</sup> و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته‌یی<sup>۳</sup> و هر کساری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده‌یی را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه به خدائی و آن فرمان دهنده بر همه خلق به بهره معلومه<sup>۴</sup> از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به ظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده‌یی بواسطه برگزیدگی و نه دوستی به جهت دوستی چه خدای - عزّ و جلّ - فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن می‌رسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین به ماست، و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل تر قریش از روی حسب و کریمتر از روی

۱. موهبت نفیس: عطیه و بخشش گرانبها.

۲. مفرّ: محل فرار، گریزگاه.

۳. نوشته: سرنوشت.

۴. «بهره معلومه» گویا غلط است و صحیح «بمده معلومه» است رجوع کنید به متن عربی نامه (حاشیه غنی

اصالت نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نور ده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت کنند و هدایت یابنده و فرستاده‌یی که خداوند از او خوشنود بود و داعی<sup>۱</sup> مردم بود به سوی او و می‌خواند مردم را به او و حجّت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس به جای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد و کرامت دهد و بزرگ گرداناد و سپاس مرخدای را که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش، و یگانه گردانید او را به اخلاق نیکو و جدا گردانید او را به طورهای پاک و مخصوص ساخت او را به رسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مر فرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و به جای آورد به روش سلف صالح خود و پیروی [کرد] راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت تر زبان<sup>۲</sup> است به شکر الهی و برابری می‌کند با بلیه الم رسان با صبر بسیاری که خدا به او داده است و روبرو می‌شود با واقعه به آن طریق که رضا به قضا می‌دهد بر نهجی<sup>۳</sup> که این خُلق را خدای بلند رتبه به او ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه<sup>۴</sup> را به حسب<sup>۵</sup> یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچه‌ان

۱. داعی: دعوت کننده.

۲. تر زبان: فصیح.

۳. نهج: روش.

۴. بلیه: آفت و بلا.

۵. حسب: حسب الله، برای رضای خدا.

حسبتی کہ آثار بلیہ را نابود گرداند، و زعم<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین آن است کہ عنایت خدای در ہر دو صورت نعمت و نعمت<sup>۲</sup> بر او بسیار است و دلیل برین کہ در ہر دو صورت مصلحت است قوی است پس مضرت او را صاحب عذر بہ پروردگار خود نمی سازد و حال آنکہ معترف است در صورت نعمت بہ احسان او راضی است در صورت بلیہ بہ آزمودن او و ثمرہ این اعتراف و رضا آن است کہ احاطہ کند زیادتی فضل خدا را و دریابد مرتبہ بلند ثواب را و از هیچ رو فائدہ را فائدہ رسان نمی داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواہش نمی سازد چہ می داند کہ اللہ - سبحانہ<sup>۳</sup> - بی استحقاق کسی بہ فضل خود نعمت می رساند و بر طبق عدالت، قضا رانده و می راند و اندازہ می گیرد اشیاء را بہ دانائی، و تدبیر اختلاف آن می کند بہ خواست خود و می راند آن را بہ مشیت<sup>۴</sup> خود و تنہاست در ملک و آفریدگاری و جاری می سازد احوال خلق را بہ مقتضای فرمان خود و واجب کردہ بر ہر یک کہ گردن نہند فرمانہای او را و راضی شوند بہ کردہ های او، پاک منزہا<sup>۵</sup> پروردگاری کہ ستایش کردہ نمی شود در سختی و شدت بہ غیر از او و مبارک خدائی کہ در سختی و نرمی احکام او تہمت پذیر نیست و ہمہ عزّ و جلّ فرمودہ کہ ما شما را در شرّ و خیر می آزمائیم و رجوع شما بہ ماست.

و چون بہ تنہایی خود نقل فرمود اما پرهیزگار پاک «قادر باللہ» را کہ رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی بہ مکانی کہ در آنجا خلق را بزرگ می سازد و معزز می دارد در حینی کہ مشرف شدہ بود بہ اجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بہ پدران او کہ خلفاء راشدین بودند کہ رحمتہای خدای بر ایشان باد بہ روشی کہ لازم ساختہ بر ہر زندہیی کہ او را ساختہ و پرداختہ و ہر مخلوقی کہ بہ دست

۱. زعم: پندار.

۲. نعمت: بلا و سختی.

۳. سبحانہ: منزہ است او.

۴. مشیت: خواست و ارادہ.

۵. الف در آخر این کلمات الف فراوانی و کثرت است.

قدرت او را مخمر<sup>۱</sup> گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را<sup>۲</sup> انتقال آن امام به دار قرار<sup>۳</sup> چرا که می‌داند که خدا عوض می‌دهد به او هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد به او آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسف و هم<sup>۴</sup>، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع<sup>۵</sup> کنان یعنی گویان که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۶</sup> و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست باز گردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش می‌کند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیر شأن سابق و لا حق<sup>۷</sup> پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه‌یی که سایه انداخت به آنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سر بسته را و دفع کرد واقعه‌های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره‌یی بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته، سخت پیمان بود در دین، محکم عزیمت<sup>۸</sup> بود در پیروی خدای رب العالمین، رحمت کناد خدا بر او آن طور رحمتی که به سبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم<sup>۹</sup> و راه‌نمایی

۱. مخمر: سرشته.

۲. یعنی برای خوش آمد امیرالمؤمنین (خلیفه).

۳. دارقرار: دارالقرار، آخرت.

۴. هم: اندوه و غم.

۵. استرجاع: بازگشت خواستن: در اینجا به معنی خواندن آیه **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** است.

۶. ما از خداییم و به سوی او باز گردندگانیم (البقره ۱۵۶).

۷. سابق و لاحق: پیشی گیرنده و ملحق شونده، گذشته و آینده.

۸. محکم عزیمت: (صفت مقدم بر موصوف) دارنده اراده استوار.

۹. جنت‌های نعیم: بهشت‌های پر نعمت، یکی از اسامی بهشت «نعیم» است.

کند او را به سوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خُلقهای پسندیده، آنچه بلند سازد حجت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجت او را در همه عالمها به درستی که او ضایع نمی‌گرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین به فطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع<sup>۱</sup> برین مصیبتها به سوی باز یافت اجر و ثواب از رب الارباب، و پیوندد رغبت خود را به خداوند تعالی چه رد امانت یعنی امامت به بنده خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست می‌کند امیرالمؤمنین از خداوند - تعالی - که صاحب منزلت سازد امام پاک، قادر بالله را که آمرزش و رحمت بر او باد به سبب آنچه پیش از خود فرستاد از کرده‌های خوب نزدیک گرداننده به خدا و صاحب مرتبه گرداندش به سبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند و با آن امام، در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و واصل گردانند به او تحفه‌های کرامت را، فرموده است - تبارک و تعالی - «پس بشارت داد پروردگار ایشان را به رحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا به بندگان می‌دهد بزرگ است» و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که به او حواله نمود خدا و برو واجب شد به موجب نص<sup>۲</sup> از امام پاک قادر بالله تا به اصلاح آرد خلل را و به پای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی، و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا، پس نشست در مجلس عامی به حضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهنده‌ها و علما و اکابر و صالحان، و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند به حقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند

۱. جزع: زاری.

۲. نص: صریح و آشکار. نص در کلام آن است که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تأویل در آن جایز نباشد (معین).

دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند - تعالی - بصیرتهائی ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و به راه راست شان آورده بود راهنمایی شان کرده بود به چنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس صبح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن<sup>۱</sup> کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او می رفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان<sup>۲</sup> راهنمایان خود به استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می گزیند رضای او را در همه آنچه می گشاید و می بندند، و نمی خواهد و می خواهد، و می گیرد به دست، حکم خدا را در هر چه می فرماید و نزدیکی می جوید به خدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او، در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب، و ترسان است از بدی حساب و نمی گزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی کند بندگی و پرستش را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی شود مگر در نگرهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرو نشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنه ها را و خراب کند علامتهای آنها و براندازد آثار آن را و بدراند پرده های آنها و جدا گرداند دنبال روهای آن را و در می خواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همه کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا به تو برخوردار گرداند به برکت خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند به بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست

۱. جلاء وطن: آوارگی.

۲. پیشینگان: پیشینیان.